أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

در جلسه گذشته عرض شد كه در تعلق واجب به شرطي كه اتيان آن شرط در اختيار مكلف است، اگر واجب معلق به چنين شرطي شود، نفس اين تعلق، اقتضاي اطلاق مي‌كند بالنسبه به اين شرط، زيرا شرطي است كه در اختيار مكلف است، مي‌تواند آن شرط را اتيان كند و مي‌تواند اتيان نكند. اگر واجب ، واجب مطلق باشد و معلق بر چنين شرطي شود، نفس تعلقِ بر اين شرط او را از درجه وجوب ساقط مي‌كند، چون مكلف مي‌تواند انجام ندهد.

 پس بنابراين، اگر واجبي معلق بر شرطي شد كه آن شرط در قدرت و اختيار مكلف است نسبت به اتيان و عدم اتيان، نفس تعلق، حكمِ به اطلاق را نسبت به واجب مي‌كند، مثالهايش خيلي زياد است فرض کنید صلاﺓ بالنسبه به تحصيل طهارت، تحصيل طهارت در اختيار مكلف است مي‌تواند تحصيل طهارت كند، مي‌تواند نكند، اگر اين وجوبِ صلاﺓ، مشروط به طهارت شد به عنوان تحققِ داعي براي وجوب صلاﺓ، نتيجه مساله اين است كه صلاه از آن اطلاق خودش سقوط می كند به اباحه و چه بسا برسد به حرمت، ممكن است مسأله بدعت و اين ها پيش بيايد. از جمله مسائلي كه مي‌توانيم مثال بزنيم وجوب صلاﺓ بالنسبه به زوال شمس و بالنسبه به اوقات خاصه، در زمان سابق كه زمان رسول خدا و ائمه صلوات اللَه علیهم اجمعین بود ، تحصيل شرط در اختيار مكلف نبود ولي امروزه تحصيل شرط در اختيار مكلف است، فرض كنيد که شخص مي‌تواند خود را در زوال شمس قرار بدهد يا از زوال شمس خارج كند، كاري بكند كه زوال شمس براي او محقق نشود، امروزه كه مي‌شود اين كار را كرد، فرض كنيد اگر با اين طياره‌هایی كه سرعت زياد دارند، انسان حركت كند به سمت غرب، يعني به وفق و در جهت حركت زمين، چون زمين در بيست و چهارساعت يك بار به دور خودش مي‌چرخد، دور زمين چهل هزار كيلومتر است ، چهل هزار تقسيم بر بيست و چهار بكنيد تقریباً هزار و هفتصد يا هشتصد تا مي شود اگر يك هواپيمايي با چنین سرعتی حركت كند به همان كيفيت يعني به سمت غرب حركت كند آنجا كه خورشيد دارد غروب مي‌كند، مثلاً اگر ساعت ده صبح اين هواپيما حركت كند، تمام بيست و چهار ساعت ساعت ده صبح است و هيچ وقت زوال براي او نيست. پس اين مي‌تواند زوال را براي خود تحصيل كند و مي‌تواند زوال را تحصيل نكند، اگر ما بگوئيم كه وجوب صلاﺓ متوقف است بر زوال، ببينيد اين كه تا به حال مي‌گفتيم صلاﺓ بالنسبه به زوال واجب مشروط است الان مي‌بينيد خلاف درآمد صلاﺓ بالنسبه به وقت واجب مشروط نيست، واجب مطلق است منتهي، این را می گویند واجب معلّق، که بعداً تقسيماتي براي واجب مطلق خواهيم كرد، صلاﺓ بالنسبه به وقت مي‌شود واجب مطلق، اگر واجب مشروط باشد معنايش چيست؟ معنايش اين است كه الان هيچ تكليفي نسبت به مكلف تعلق نمي‌گيرد، خود تكليفِ به وجوب در ظرف حضور شرط است، يعني وقتي كه آن شرط تحقق پيدا كرد، آن موقع واجب گريبان مكلف را مي‌گيرد، تازه واجب در آن موقع براي مكلف حاصل مي‌شود كه مثالهايش را مي‌زنيم، اين مربوط به آن جا مي‌شود. پس بنابراين اگر قرار باشد كه واجب، معلقِ بر وقت باشد لازمه‌اش اين است كه اصلاً صلاﺓ نسبت به مكلّف از وجوب ساقط بشود، اين شخص لازم نيست صلاﺓ بخواند، واجب از وجوب خودش سقوط مي‌كند به اباحه يا به حرمت، چون مي‌شود يك امر مستحب يا بدعت، پس اين ديگر بي‌خيال برود سوار يك چنین هواپيمايی بشود و بگويد ديگر واجب نيست الان ما ساعت ده هستيم هميشه اين ساعت ده مي‌گردد، الان بسياري از همين افراد كه در فضا هستند وضعيتشان به نحوي است كه هميشه در يک نقطه متمركز هستند بالنسبه به خورشيد در يك حال هستند هيچ وقت براي آن ها آن حال تغيير نمي‌كند، در همان يك نقطه در آسمان در سماء متمركز مي‌شوند و همراه با حركت زمين آنها هم حركت مي‌كنند يك ميل اين طرف و آن طرف نمي‌روند، خوب بايد بگوييم، شش ماه استراحت بي‌خيال، نماز ديگر واجب مشروط است، وقتي نماز واجب مشروط باشد، شرطش هم حضور وقت باشد ديگر چه تكليفي براي مكلف هست؟ ديگر الصلاﺓ لا يترك بحال چي مي‌شود؟ الصلاﺓ خير موضوع چي مي‌شود؟ لذا من خيال مي‌كنم، این بطور كلی اصلاً نيازي نيست كه انسان مساله را از روي روايات و آيات و اين ها بفهمد كه اين واجب مشروط است به اين شرط يا مطلق است البته در بعضي از موارد خوب بايد آيات و رواياتي باشد، ولي در اكثر موارد نفس، تصور واجب، خودِ اطلاقيت و اشتراط او را به انسان ابراز مي‌كند، مثلاً فرض كنيد، انسان كه مكلف است، در يك وضعيت قرار بگيرد که ارتباط او با خدا كه بواسطه صلاﺓ است منقطع بشود، يك چنين چيزي مي‌شود تصور كنيم ؟ اصلا ما كاري نداريم، که در آيات راجع به صلاﺓ چقدر تاكيد آمده؟ يا اين كه الصلاﺓ لا يترك بحال داريم، يا فرض بكنيد كه الصلاﺓ خير موضوع ان قبلت قبل ما سواه و ان ردت ردّ ما سواها، اصلاً ما اين ها را نداشته باشيم، نفسِ حالت مكلف در ارتباط با صلاﺓ، نفس حالت بدون روايات و آيات، اين ارتكازي كه يك فقيه از صلاﺓ در ذهن خود دارد اين ارتكاز چه حكم مي‌كند؟ صلاﺓ را بالنسبه به وقت واجب مطلق مي‌كند؟ يا واجب مشروط ؟ اگر واجب مشروط باشد،خوب، واجب مشروطي كه در اختيار مكلف است ممكن است موجب عدم تحصيل اين شرط بشود، بله، من نمي‌توانم موجب اصل زوال يا رفع زوال بشوم، آن يك مطلب ديگري است، آن كار، كار اميرالمؤمنين علیه السلام است كه ردالشمس مي‌كرد، آن كار ما نيست، آن كار اميرالمؤمنين و پيغمبر علیهما السلام است. ولي مي‌توانم شرطيت اين زوال را براي خودم نفي كنم، اين كار را مي‌توانم بكنم، اين كار كه از عهده من برمي‌آيد حالا در زمان رسول خدا صلی اللَه علیه وآله برنمي‌آمد در آن زمان اين عمل ساخته نیست الان با اين وسايل حدیثه و جدیده اين مسأله برمي‌آيد، منِى مكلف، با قدرتي كه دارم، اين شرط را از خودم نفي مي‌كنم، شرط را كه نفي كردم، واجب هم منتفي مي‌شود پس صلاتي كه واجب است، لا يترك بحال برمي‌گردد به صلاتي كه هنوز شرطش نيامده، شرط هم كه نيامده اصل وجوب ساقط مي‌شود پس صلاه از مرتبه وجوب سقوط مي‌كند به مرتبه غير وجوب و این مساله بدیهی البطلان است. پس صلاه بالنسبه به وقت مي‌شود واجب مطلق و ديگر واجب مشروط نيست.

 ولي ما اين مطلب را در مورد فرض كنيد صلاه آيات نمي‌بينيم در صلاﺓ آيات كه نداريم مكلف بيست و چهار ساعت صلاه آيات بخواند، نه هر وقتي كه خسوف يا كسوف شد، صلاﺓ آيات بايد خواند، نه هميشه و دائماً، خوب خسوف و كسوف شايد بشود شايد نشود شدن و نشدن که ديگر در اختيار ما نيست اين كه صلاه متوقف بر خسوف است، اگر خسوف يا كسوف شد آن موقع صلاه واجب مي‌شود، اين مطلب را به انسان القا مي‌كند كه تحصيلِ اين شرط، بواسطه حضورِ در مكانِ خسوف يا در زمان خسوف و عدم تحصيل آن بواسطه هجرت و ابتعاد از مكان و زمان خسوف، اين در اختيار مكلف است، اگر مكلف در زمان خسوف بود صلاه آن موقع برايش واجب مي شود، آیا شارع گفته كه حتما شما كه در فلان بلد مي‌رويد در شب خسوف بايد در آنجا حضور داشته باشيد و نماز آیات هم بخوانيد؟ نه، بنده مسافرت مي‌روم ، فرض کنید، ‌مي‌روم اصفهان و مي‌دانم وقتي در اصفهان رفتم در شب دوم خسوف واقع مي‌شود، خوب بلند مي‌شوم روز قبلش مي‌آيم بيرون، شارع كه من را نمي‌تواند الزام کند به این که چون امشب در اين جا خسوف واقع مي شود بمانيد و بعد هم نماز خسوف بخوانيد، این خلاف اطلاق است، اطلاق يعني مسالۀ حكم و الزم از اختيار تو که مكلف هستی خارج شد. اين معناي اطلاق است. اطلاق يعني مساله وجوب و ضرورت ديگر به عهده تو نيست، اشتراط یعنی به عهده تو است. اين موقوف بر اين است، حالا يا به عهده تو است يا نيست مطلب ديگر است، ولي بر عهدۀ حصول شرط است، مساله اصلا به تو كاري ندارد حالا خودت يا مي‌تواني جلوي شرط را بگيري يا نمي‌تواني، آن ديگر به اين مساله كاري ندارد اطلاق مي‌گويد اين قضيه بر عهده تو نيست و اين حكم گريبان‌گير تو شده است منتهي يا اين حكم مستمر است و يا موقوف بر زمان است آن يك مطلب ديگر است كه توضيح آن خواهد آمد.

پس بنابراين به قاعدة عقلي، اگر مولا يك امري را متوقف بر حصول شرطي كند كه اختيار آن حصول شرط در دست مكلف باشد مكلف مي‌تواند آن شرط را حاصل كند و مي‌تواند او را حاصل نكند اگر اين طور باشد و در نفسِ مولا، به آن حكم الزام باشد ، در اين صورت اختيار مكلف بر عدمِ حصول شرط، موجب مي‌شود كه آن الزام در نفس مولا مُلغی بشود پس بنابراين واجب از وجوب خودش ساقط مي‌شود در حالتي كه آن داعي در نفس مولی به مرحله الزام رسیده چطور در اين جا ممكن است ساقط شود؟

 اين يك مطلب، حالا مطلب را يك قدري دقيق تر از اين با يك بيان ديگر مي‌گوييم و آن چيست؟ علت براي همه احكام چه احكام الزاميه كه عبارت است از وجوب و حرمت باشد و چه احكام غيرالزاميه كه استحباب، كراهت يا اباحه باشد بر اساس ملاك و داعي است كه موجب انبعاث آن حكم است در نفس مولا آیا غير از اين است؟ يعني يك ملاك و يك علت ، علت داعي براي انبعاث طلب در نفس مولا براي چيست؟ آن علت براي اين حكم است حكم الزامي، آن علت اگر وجود داشته باشد حكم الزامي است آن علت اگر وجود نداشته باشد، اين حكم طبعاً غيرالزامي است، علي كل حال علت مي‌خواهد چه نحو استحبابش و چه نحو اباحه‌اش اين داعي در طلب كه موجب علت براي طلب است، آن داعي علت براي حكم است. آن داعي، اگر عبارت است از حصول شرط، اين حكم مي‌شود واجب مشروط، يعني اصلا كاري به مكلف ندارد يعني داعيِ در نفس مولا نسبت به الزام نسبت به طلب و آن انبعاث طلب كه جنبه طلب و ارادي پيدا مي‌كند آنچه كه داعي در نفس مولا هست، اگرداعي الزامي باشد حكمي كه از ناحيه مولا است الزامي خواهد بود و اگر آن داعي ، داعي رجحان باشد حكمي كه از ناحيه مولا منبعث مي‌شود و آن حكم به صورت امر يا به صورت نهي اخراج مي‌شود آن حكم هم به نحو استحباب و كراهت خواهد بود و اگر نه داعي مساوي است مساوي الطرفين است آن حکم مي‌شود مباح،

 حالا در مورد واجبي كه معلق بر شرط است و آن شرط در اختيار مكلف است مي‌تواند انجام بدهد و مي‌تواند انجام ندهد آن وقت چطور ممكن است اين داعي نفس مولا حاصل بشود؟ چطور ممكن است در اين جا پيدا بشود؟ آن داعي كه براي نفس مولا پيدا مي‌شود، ارتباطش با شرطي كه واجب معلق بر آن شرط است چه نحو ارتباطي است؟ آيا ارتباط ، ارتباط الزامي است يا غيرالزامي است؟ مثالهائي من در اين جا ذكر كردم چند تا مثال بقيه را هم خودتان پيدا كنيد يكي از آن مثالها فرض كنيد صلاه آيات، در صلاه آيات داعي براي مولا آيا نفس صلاه است، يعني نفس تقرب است که موجبِ وجوب صلاﺓ است؟ خوب اين نفس تقرب در صلوات خمس هم وجود دارد ديگر چرا منوط به صلاه آيات مي‌شود؟ اگر آن داعي براي وجوب صلاه خود تقرب بین عبد و بين مولا است اين در صلوات خمسه محقق است ديگر اين داعي نمي‌تواند باشد براي خصوص آيات در وقت زلزال در وقت خسوف در وقت كسوف در وقت صاعقه، در وقت عاصفات، باد سودا و صاعقه يا صداهاي هائله و مخيف و اين ها، نفس تقرب نيست، داعي بر صلاﺓِ آيات، در مورد زلزال و اين آيات عبارت است از همان تحقق موضوعي كه بواسطۀ اين فعل محقق است، وقتي موضوع محقق شد حكم هم برايش مي‌آيد، چون زلزله مي‌شود نماز آيات واجب مي‌شود، زلزله نشود شما صدسال هم در يك جا باشد صلاﺓ آیات بر شما بدون زلزله واجب نيست آيا تقرب در آنجا براي شما حاصل نشده است؟ خوب داريد نمازهاي پنجگانه را مي‌خوانيد دیگر! صرف تقرب که نمي‌تواند باشد. چيز ديگر بايد باشد يك امر ديگري بايد اتفاق بيفتد، آن امر ديگر علت و سبب براي انبعاث طلب در نفس مولا است آن چيست؟ آن خوفي است كه بواسطه اين مساله پيش مي‌آيد آن حالتي است كه بواسطه خسوف در عالم طبيعت ايجاد مي‌شود كه براي رفع نحوست و مضارّ، شارع حكم وجوب صلاه آيات كرده والا حیلوله الارض بین القمر وبین الشمس، اين كه چيزي نيست، ارض يك حركتي را انجام مي‌دهد و در اين حركتش يا از كنار قمر مي‌گذرد يا بين الشمس و بين القمر حائل مي‌شود يا قمر بين الشمس و بين الارض حائل مي شود اين يك حركتي است كه انجام می دهد اين كه ديگر عقلاً نماز ندارد! ماه در حركت سيال خودش از اين مدار به اين مدار مي‌گردد و بين زمين و شمس حائل مي شود يا نمي‌شود اين كه ديگر نياز به نماز آيات ندارد چرا در اين جا شارع صلاة آيات را در اين موقع واجب كرده است؟

بخاطر اثري كه اين شمس در قواي مادي يا در قواي ملكوتي و مثالي عالم بوجود مي‌آورد و اين اثر يك ضرري را مترتب مي‌كند كه براي دفع آن ضرر، شارع گفته است، صلاه آيات واجب است، يا فرض كنيد زلزله و امثال ذلك، يا اصلاً نمي‌گوييم ضرر است حالتي را به وجود مي‌آورد كه شارع اين حالت را براي مصلحت تامه‌اي كه الزامي براي مكلف مي‌داند اين حكم را كرده است، چرا حكم به ضرر بكند، البته در روايات داريم نسبت به اين قضيه كه براي دفع بعضي از امور این صلاه واجب است پس بنابراین فرق بین صلاه بالنسبه به زوال وبین صلاﺓ بالنسبه به صلاﺓ آيات این فرق روشن مي‌شود كه شارع زوال را شرط تامه براي وجوب صلاه نمي‌داند ظرف تحقق مي‌داند نه شرط تامّه و علت تامّه براي او، در حالتي كه در صلاه آيات ما اين را داريم لذا مكلف مي‌تواند خود رادر معرض زلزال قرار ندهد و در عمرش مكلف نشود و نماز آيات نخواند ؟ مي‌شود، چرا نمي‌شود، مكلف مي‌رود در يك زميني زندگي مي‌كند كه در آن زمين در تمام صدسال يك مرتبه هم زلزله نيامده است بله مي‌شود مكلف مي‌رود خود را در يك وضعيتي در يك جايي قرار می دهد كه اصلا در آنجا فرض كنيد نه خسوف مي شود نه كسوف مي‌شود مكلف مثلا شصت سال عمر مي‌كند در حالي كه يك مرتبه هم نماز آيات در طول عمرش نخوانده آيا اين معاقب است؟ معاقب نيست، حالا يك مكلف هم هست هر روز بايد نماز آيات بخواند در يك منطقه زلزله خيز قرار دارد كه هر روز زلزله مي‌آيد خوب اين بايد هر روز نماز آیات بخواند آن در تمام شصت سال عمرش يك مرتبه هم نباید بخواند هيچ اشكالي هم ندارد به اندازه سر سوزني هم اين بر آن ترجیح ندارد خدا خودش گفته، است اگر در اين شرايط واقع شدي بخوان اگر نشدي نخوان، مساله‌اي نيست، اشكال ندارد.

 پس بنابراين اين مثالهايی كه مي‌خواهم ذكر كنم، بخاطر اين است كه مطلب كاملا روشن شود يعني ما به اين مساله، در مسأله استطاعت خيلي نياز داريم باید برخلاف آنچه كه تا بحال در مورد واجب مطلق ومشروط شنیده اید و خوانده اید، كل سيستم خود را عوض كنيد، در مورد واجب مشروط، نفس شرط، علت تامّه براي تحقق وجوب است و چيز ديگري اضافه بر نفسِ شرط، در تحقق داعي در انبعاث طلب درنفس مولا دخالتی ندارد فقط خود شرط است.

 يكي از آن موارد، اغسال مستحبه است یا اين كه فرض کنید غسل واجب، وجوب غسل جنابت، در صورت تحقق جنابت است، حالا اگر شخصي درتمام مدت عمر جنب نشد خوب غسل برايش واجب نيست مي‌شود آقا؟ آقاي حاج صادق مي شود؟ حالا يكي هرشب برايش غسل واجب است! مي‌شود اين طور؟ مي‌شود؟ بله، پس غسل جنابت غسلي است كه بر عهده مکلف است، مي‌توانيم بگوييم اين در اختيارش است، شرطِ تامّه براي وجوب است، حالا اگر يك شخصي جنب و محتلم نشد، غسل به او واجب نمي‌شود، برود غسلهاي ديگر را انجام بدهد غسل زيارت بكند چرا مي‌خواهد اين را بكند حالا شما فرض كنيد حرم مي‌خواهيد مشرف شويد غسل جنابت هم مي‌كنيد؟ غسل توبه مي‌كنيد، غسل توبه از هر ساعتمان غسل مي‌كنيم (به قول مرحوم آقا مي‌فرمودند: غسل احرام که مي‌كني غسل توبه يادت نرود) نگوئید من گناه نکرده ام، نه آقا، هر ساعتمان داريم گناه مي‌كنيم هر دقيقه‌مان داريم گناه مي‌كنيم همه‌اش داريم گناه مي‌كنيم و بعد هم توبه مراتبي دارد آن توبه‌اي كه اوليا مي‌كنند با آن توبه‌اي كه ما می کنیم ، ما خيال مي‌كنيم فقط توبه برای از ديوار بالا رفتن است، آن توبه مال ملت و بالا كشيدن است نه آقا توبۀ از خيالات، تفکرات، تصورات، همه اين ها توبه دارد سوءظن‌ها نسبت به مردم نسبت به رفيق همه اين ها گناه است و همه اين ها انسان را نگه مي‌دارد، فقط دزدي و ربا و سرقت و زنا اين گناهاني است كه مربوط به عامه است و ظاهر و اين ها، گناهای باطني است كه بايد از آ‌نها توبه كرد و اين كه مي‌فرمودند بايد غسل توبه بكنيم غسل توبه از اين هاست غسل توبه از تَوَهُّماتِ مان است، در موقع احرام غسل توبه از تصورات مان است غسل توبه از ابتعادمان از حق است غسل توبه از كناره‌گيري از حق است غسل توبه از سوءظن‌ها و از آن ذهنياتي كه حركت ما را به سوي تجرد كند مي‌كند و متوقف مي‌كند، از آنها بايد توبه كرد ما غسل توبه زياد داريم اقسامي كه داريم وجوب، وجوب غسل در موقع مسّ ميـت خوب، تا كسي مسّ ميت نكند غسل مسّ ميت به او واجب نمي‌شود، حالا بنده تا آخر عمر دست به مرده نمي‌زنم، اصلا مي‌ترسم، بعضي‌ها مي‌گويند چِندِشمان مي‌شود اصلا مرده را که مي‌بينند غش مي‌كنند، كسي دست به مرده نزند، خود من تا بحال غسل مسّ میّت نكردم چون تا بحال ميتي را اتفاق نيفتاده مَسّ کنم، خوب غسل مَسّ ميت تابحال به من واجب نشده. يا مثلا اغسال ديگر هركدام از اين اغسال، غسل شبِ احياء بيست وسوم ، غسل روز جمعه خوب آن هم مستحب است فرق نمي‌كند چه استحباب، استحباب مطلق استحباب مشروط فرق نمي‌كند شب بيست و سوم، شما شب اول ماه رمضان مي‌تواني غسل شب بيست و سوم بكني؟ نه فايده ندارد هنوز نيامده است، شب بيست و سوم نيامده است بايد شب بيست و سوم بيايد و آن اثر را بگذارد حالا كه اين اثر را گذاشت غسل مي‌شود مستحب، بايد شب عيدفطر بيايد و دخول هلال بشود و آن هلال شهر جديد وقتي دخول هلال شد آن موقع غسل مي‌شود مستحب، لذا اگر شما شب بيست و نهم ماه مبارك رمضان غسل شب فطر بكنيد باطل است البته در بعضي موارد داريم كه انسان مي‌تواند اگر نتواند زودتر بكند ولي اين جا باطل است، چرا؟ چون هنوز علتش نيامده و موضوع محقق نشده است. همين طور را جع به غسل جمعه،

يكي از آن موارد، وجوب قصر و اتمام است، صلاه، نسبت به خود مكلف و اصلِ صلاتيت( صلوات خمسه) وجوب مطلق دارد، در اين مساله حرفي نيست يعني داعي براي وجوب، همان تقرب است كه بايد بواسطه انجام صلوات سَبعَه عشرِ رَکَعات حاصل بشود علامه المؤمن خمس یکی هم الصلاﺓ احدی وخمیس هفده ركعت وجوب و بقيه هم استحباب واين ها اين اصل صلاه است به نحو اطلاق، اما اتمام و قصرش چي؟ وجوب قصر كِي واجب است؟ وقتي شرط محقق بشود شرط چيست؟ سفر است، سفر يك مسأله‌اي است كه تمام العله براي قصر است، حضور شرط براي اتمام است ، وجوب اتمام در جائي است كه مكلف در وطن باشد و حضور داشته باشد يا فرض كنيد كه قصد توطن عشره ايام بكند، خود شخص مي‌تواند تا آخر عمر كاري كند كه هيچ وقت وجوب قصر بر او متعلِق نشود هميشه يك جا بماند و اصلاً از اين جا در نيايد در قم بماند واصلا زيارت امام رضا علیه السلام نرود تا آخر عمر.

 يكي بود اين جا قم تا آخر عمر زيارت امام رضا علیه السلام نرفت. چند روز پيش مشهد بودم آقاي اشكوري یک چيز عجيبي نقل مي‌كرد، من خيلي تعجب كردم مي‌گفت يك نفر بود البته اسم نبرد من هم از او نپرسيدم كه چه كسي بوده مي‌گفت اين هيچ وقت زيارت امام رضا علیه السلام نمي‌آمد، ، خود من يك حدسي زدم كه او چه کسی باشد، گفت: اصلاً زيارت حضرت نمي‌رفت خلاصه ما يك دفعه از او سئوال كرديم كه چرا زيارت حضرت نمي‌رويد و همیشه یک جا هستید؟ جوابي نداد. بالاخره ما كه چند نفر بودیم، دورش كرديم گفتيم اين قضيه چيست كه نمي‌رويد؟ ايشان در جواب فرمودند: من ولي حيِّ زنده هستم! امام رضا علیه السلام وليِّ مرده است! گفتم: خاك بر سرش كنند، بر آن ولايتش و بر آن حیاتش و بر مماتش، آخر اين قدر آدم، بي‌شعور و نفهم بايد باشد كه اين طور جسارت كند و بعد هم اسم خودش را وليّ بگذارد! كه من وليِّ حيّ هستم و آن وليِّ ميت است، وليِّ حيّ كه هيچ وقت نمي‌رود به زیارت، امام رضا علیه السلام بايد به ديدن من بيايد! امام رضا علیه السلام كارش زياد شد چون حالا بايد بیاید زيارت اين ولي حي! اين ها كي هستند؟ كساني هستند كه رابطه مردم و خدا را قطع مي‌كنند اولئک أضرّ علی امتی من جیش یزید بن معاویه علی حسین بن علی، اين ها آنها هستند كه با اين انحرافات خودشان، هيچ فرق نمي‌كند چه اين انحرافات را به عرفان بخواهد بزند، عرفان قلابي، و تصوف قلابي چه بخواهد اين انحرافات در فقه بروز كند، فقه قلابي، نه آن فقهي كه به امام صادق عليه‌السلام منتسب است و در ساير مطالب بخواهد بيايد در مبانی عقلي بيايد هرچه بيايد اين ها، همان هايی است كه باعث جدايي مردم از خدا و پيوند مردم از خدا هستند و در هر زمینه ای است آن كه مي‌گويد عُمر را تنزيه مي‌كند آن هم همين است كه عُمر، فرض كنيد، كه اِنّ الرجل ليهجر را نگفت و حاشا من ساحت مقدس حضرت عمر! كه بيايد و يك همچنين مطلبي را بگويد و رسول خدا صلی اللَه علیه و آله را منع بكند، اين با اسلام ايشان منافات دارد، اين هم همان است،اين هم هيچ فرقي نكرد، ببينيد حماقت را، تا كجا بايد آدم احمق باشد! تا كجا بايد جلو برود! آن يكي مي‌گويد: من وليّ حيّ هستم و امام رضا علیه السلام ولي ميت است! اين هم مي‌گويد عمر، حاشا، اسلام عمر، ايمان عمر، او بگويد كه اِنّ الرجل لیهجر! ‌اصلاً عقل اين را مي‌پذيرد؟ عقل اين را قبول مي‌كند؟ آن يكي هم درمي‌آيد آن يكي درمي‌آيد الحمدلله، يكي يكي درمي‌آيند!

 حالا شخصی ممكن است تا آخر عمرش اصلا سفر نرود بگويد من ولي حي هستم سفر نمي‌روم مَثلهُ مثل الكعبه اذ تُؤتی و لا تَأتی اذ تُطاف و لا تَطوُف مردم بايد بيايند پيش من، چرا من از جاي خود حركت كنم و به ديدن مردم بروم به مسافرت بروم به اين طرف و آن طرف بروم افراد بايد بيايند در اين جا دور من طواف كنند، در دور من بچرخند مرا تقديس و تكريم بكنند، از اين جور حيوان ها هم داریم .

 حالا از نظر عادي كاري ما به زيارت و اين ها نداريم، يك شخصي در تمام عمرش در همان منزلش هست اين هيچ وقت وجوبِ قصر به او تعلق نمي‌گيرد، پس وجوب قصر، تعلق مي‌گيرد بر نفس مسافرت، كه علت تامّه براي وجوب است و مي‌شود علّت تامه خود وجوب، حاصل بشود واجب است حاصل نشود واجب نيست، لذا شارع نمي‌گويد از الان قصر بر تو واجب است، من كه الان سرجايم نشسته ام چرا از الان واجب باشد، هر وقت كه مسافرت محقق شد آن موقع وجوب مي‌آيد، الان هیچی نیست، دقت كنيد دارم چي مي‌گويم، الان وجوب قصر بر عهده من نيست، اما ظرف واجب كي باشد؟ فردا ، من كه فردا مي‌خواهم مسافرت كنم، من كه چند روز ديگر مي‌خواهم مسافرت كنم، از الان وجوب قصر بر ذَمّه من نيامده است، الان هيچي نيست، هر وقت مسافرت كردم همان موقع هم وجوب مي‌آيد، ولي الان وجوب بالنسبه به صلاﺓ ظهر براي من آمده است، پس در مورد سفر، الان هيچي نيست حال اگر من نرفتم، هيچي اگر نرفتم خوب ديگر چه انبعاثي در اين جا است؟ چه طلبي مولا دارد؟ شرط كه حاصل شد وجوب را با خودش می آورد، الزام و تكليف را می آورد، الان من تكليف ندارم، همين طور بالنسبه به اتمام، چه وقت نماز بر انسان تمام است؟ وقتي كه انسان حاضر باشد، حضور اقتضاي صلاه را مي‌كند تماماً، شخصي كه حاضر است آن موقع صلاﺓ برايش واجب است حالا اگر شخص بگويد من مي‌روم مسافرت، اصلاً سي روز مسافرت می روم! تمام ديگر براي او واجب نيست. چون موضوعش براي او محقق نشده است.

 پس بنابراين مساله صلاﺓ ممكن است يك واجبي باشد بالنسبه به مسائل متعده و قيود و شروط متعدده، هركدام حكم جدا را داشته باشند، نسبت به بعضي از شروط، صلاﺓ مشروط باشد و نسبت به بعضی صلاﺓ مطلق باشد آن كه اطلاقش را از دست نمي‌دهد نفس صلاتيت است، صلاتيت مطلق است، چه در مورد سفر و چه در مورد حضر،‌آن صلاتيت است، صلاتيت مطلق است چه بالنسبه به مريض چه بالنسبه به صحیح، هر دو مطلق است، ولي همين صلاﺓ نسبت به سفر مي‌شود مشروط، پس ممكن است علل مختلف داشته باشد.

 يكي از آن مواردي كه واجب ، واجب مشروط است، وجوب صلاه جمعه بالنسبه به اجتماع شرط اجتماع سبعه اشخاص است صلاه جمعه في حد نفسه، واجب مطلق است. رفقا در اين زمينه نمي‌دانم مطالعه داشتند و كتاب را خواندند يا نه؟ صلاه جمعه واجب مشروط نيست كه مشروط به زمان حضور امام معصوم عليه‌السلام باشد يا بنابر فتواي مرحوم والد رضوان اللَه علیه که زمانی بود ولی من آن اواخر نمي‌دانم به چه كيفيتي بود، گرچه از آن رساله‌شان برمي‌آمد اواخر حكم به استحباب كرده بودند و حتی در صورت عدم وجود امام معصوم علیه السلام يا مشروط به وجود امام معصوم علیه السلام باشد و يا به وجود حكومت اسلام باشد كه در هر دوي اين ها صلاﺓ وجوب دارد، البته بعضي‌ها مي‌گويند حتي در زمان خود امام علیه السلام واجب تخييري است كه اين قول را مرحوم والد از آقاي خميني نقل كردند كه در آن شبي كه ملاقات كردند با مرحوم آقاي خميني، در آنجا ايشان به مرحوم والد گفتند من حتي صلاه جمعه را در زمان رسول اللَه صلی اللَه علیه وآله هم واجب تخييري مي‌دانم، خوب اين نظر ايشان است.

 علي كل حال، آنچه كه ما در مسائل تقرير كرديم درمطالب، بدست آمده كه صلاﺓ جمعه، وجوبش مطلق است يعني چه در زمان رسول اللَه صلی اللَه علیه وآله باشد و چه در زمان امام معصوم علیه السلام باشد و چه در زمان حكومت اسلام باشد و چه در زمان حكومت كفر باشد، در هرجا وقتي كه سبعه اشخاص من المؤمنين در مكان واحد اجتماع داشتند، بنفس اجتماع اين شرط براي وجوب در آنجا حاصل مي‌شود، پس صلاه جمعه، از نقطه نظر حضور و عدم حضور امام علیه السلام مي‌شود مطلق، ببينيد فرق مي‌كند نسبت به حضور امام علیه السلام ونسبت به حضور حكومت اسلام نسبت به اين ها مي‌شود مطلق، نه در همۀ ازمنه، صلاﺓ جمعه واجب است، اما نسبت به انعقادش ،‌نسبت به انعقاد، در وقت انعقاد آيا افراد كثيره دخالت در شرطيت در وجوب و انعقاد اين دارند يا ندارند؟ بله سبعه اشخاص مي‌شود شرط براي صلاه جمعه، لذا اگر در يك جا سبعه اشخاص نبودند خمسه اشخاص بودند، البته خمسه اشخاص هم مي‌شود اقامه كرد، ولي با وجود سبعه اشخاص الزامي مي‌شود، در يك جا ثلاثه اشخاص بودند اگر سه تا رفيق با خودشان رفتند مسافرت در يك بياباني نشستند آيا مي‌توانند صلاﺓ جمعه كنند؟ نه، حرام است چرا؟ چون اين هنوز شرطيت در اين جا حاصل نشده است. بله، اگر بخمسه اشخاص برسند صلاﺓ جمعه رجحان دارد و به سبعه اشخاص برسند الزام دارد، پس اگر سبعه اشخاص در يك جا به سفر رفتند و دستشان از شهر كوتاه بود كه نمي‌توانستند در آن شهر به نماز جمعه حاضر شوند، واجب عيني و تعييني است كه از آن افراد يكي بايستد جلو و شش تا در پشت سر اوخطبه بخواند و نماز جمعه را اقامه کند.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد